

برنامه شماره ۴۰۵ گنج حضور اجرا: پرویز شهبازی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۶

آن سو مرو این سو بیا ای گلبن خندان من
ای عقل عقل عقل من ای جان جان جان من
زین سو بگردان یک نظر بر کوی ما کن رهگذر
برجوش اندر نیشکر ای چشمه حیوان من
خواهم که شب تاری شود پنهان بیایم پیش تو
از روی تو روشن شود شب پیش رهبانان من
عشق تو را من کیستم از اشک خون ساقیستم
سغراق می چشمان من عصار می مژگان من
ز اشکم شرابت آورم وز دل کباب آورم
این است تر و خشک من پیدا بود امکان من
دریای چشمم یک نفس خالی مباد از گوهرت
خالی مبادا یک زمان لعل خوشت از کان من
با این همه کو قند تو کو عهد و کو سوگند تو
چون بوریا بر می شکن ای یار خوش پیمان من
نک چشم من تر می زند نک روی من زر می زند
تا بر عقیقت برزند یک زر ز زرافشان من
بنوشته خطی بر رخت حق جَدِّوَا ایمانکم
زان چهره و خط خوشت هر دم فزون ایمان من
در سر به چشمم چشم تو گوید به وقت خشم تو
پنهان حدیثی کو شود از آتش پنهان من
گوید قوی کن دل مرم از خشم و ناز آن صنم
اول قدح دردی بخور وانگه ببین پایان من
بر هر گلی خاری بود بر گنج هم ماری بود
شیرین مراد تو بود تلخی و صبرت آن من
گفتم چو خواهی رنج من آن رنج باشد گنج من
من بوهریه آمدم رنج و غمت انبان من
پس دست در انبان کنم خواهنده را سلطان کنم
مر بدر را بدره دهم چون بدر شد مهمان من
هر چه دلم خواهد ز خور ز انبان برآرم بی خطر
تا سرخ گردد روی من سرسبز گردد خوان من
گفتا نکو رفت این سخن هشدار و انبان گم مکن
نیکو کلیدی یافتی ای معتمد دریان من
الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْقَرْجِ الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الدَّرَجِ
الصَّبْرُ تَرِيقُ الْخَرَجِ ای ترک تازی خوان من
بس کن ز لاحول ای پسر چون دیو می غرد بتر
بس کردم از لاحول و شد لاحول گو شیطان من

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر ۲۱۲۴

شخص خفت و خرس می راندش مگس
وز ستیز آمد مگس زو باز پس
چند بارش راند از روی جوان
آن مگس زو باز می آمد دوان
خشمگین شد با مگس خرس و برفت
بر گرفت از کوه سنگی سخت زفت
سنگ آورد و مگس را دید باز
بر رخ خفته گرفته جای ساز
بر گرفت آن آسیا سنگ و بزد

بر مگس تا آن مگس وا پس خزد
 سنگ روی خفته را خشخاش کرد
 این مثل بر جمله عالم فاش کرد
 مهر ابله مهر خرس آمد یقین
 کین او مهرست و مهر اوست کین
 عهد او سستست و ویران و ضعیف
 گفت او زفت و وفای او نحیف
 گر خورد سوگند هم باور مکن
 بشکند سوگند مرد کژسخن
 چونک بی سوگند گفتش بد دروغ
 تو میفت از مکر و سوگندش بدوغ
 نفس او میرست و عقل او اسیر
 صد هزاران مصحفش خود خورده گیر
 چونک بی سوگند پیمان بشکند
 گر خورد سوگند هم آن بشکند
 زانک نفس آشفته تر گردد از آن
 که کنی بندش به سوگند گران
 چون اسیری بند بر حاکم نهد
 حاکم آن را بر درد بیرون جهد
 بر سرش کوبد ز خشم آن بند را
 می زند بر روی او سوگند را
 تو ز اَوْفُوا بِالْعُقُودِش دست شو
 احْفَظُوا اَیْمَانَكُمْ با او مگو
 وانک حق را ساخت در پیمان سند
 تن کند چون تار و گرد او تند

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۸۰۶ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم. قبل از شروع به توضیح غزل که همیشه در مورد گنج حضور است. چند تا مطلب را برای دوستانی که تازه به دیدن گنج حضور پرداختند توضیح می‌دهم که بسیار بسیار اهمیت دارد. اول اینکه در این راه تمرکز ما روی خودمان هست به این خاطر به گنج حضور گوش نمی‌کنیم یا تمرین عرفان نمی‌کنیم که یکی دیگری دیگر را تغییر بدهیم پس همیشه خودمان زیر نورافکن خودمان هستیم اگر شما غیر از این بکنید یکی از قوانین را شکسته‌اید. قانون دوم، قانون مزرعه است اگر ما به برنامه های گنج حضور گوش می‌کنیم و یواش یواش خرد زندگی شروع می‌کند از ما بیان شدن و وضعیتهای زندگی ما شروع خواهند کرد به تغییر ولی هر تغییری در هر زمینه ای زمان خودش را می‌گیرد. برای این می‌گوییم قانون مزرعه که شما وقتی یک درختی را می‌کارید باید مطابق با طبیعت این درخت صبر کنید ممکن است یک سال یا دو سال سه سال یا هر چقدر تا این میوه بدهد. این که ما عجله داریم ذهناً این درخت آن روال طبیعی خودش را نپیماید و زود به ما میوه بدهد این انتظار بیهوده است و این کار من ذهنی است. آینهایی که من می‌گویم ما شرطی شده ایم که اتوماتیک از این قوانین سرپیچی کنیم مثلاً ما خیلی میل داریم که دیگران را عوض کنیم و دیدید که اگر اینطوری هست هر دفعه باید برگردید به طرف خودتان، دیدید عجله دارید یعنی از قانون مزرعه دارید سرپیچی میکنید. ما هر روز روی خودمان کار می‌کنیم و انتظار داریم روابطمان با بچه مان و همسرمان و کارمندهایمان با همکارانمان بهتر بشود. ایده ال بشود ولی باید به آن وقت بدهید و در همین ارتباط قانون جبران می‌آید. حتماً شما باید کاری بکنید. اگر مولانا و گنج حضور را انتخاب کردید هر روز باید کار کنید یعنی گوش بدهید و یک چیزهایی را یادداشت کنید و بعد عمل کنید. این قانون جبران است که تا چیزی ندهی چیزی نمی‌گیری. نمی‌شود که ما فقط بشنیم اینجا و گوش بدهیم ولی عمل نکنیم. هر روز شما یک پولی به حسابتان در بانک می‌گذارید و یواش یواش اضافه می‌شود بعضی موقعها هم پول می‌کشید بیرون. نمی‌شود فقط پول بکشید بیرون! ذهن دوست دارد که فقط بگیرد چیزی نمی‌خواهد بدهد. ولی تا چیزی بیرون نفرستید و همیشه هم قانون بعدی از درون به بیرون است. اول درون شما باید عوض بشود و از جنس عشق بشود و از جنس لطافت بشود و این جریان پیدا کند به بیرون و بعد بیرون شما را عوض کند. من می‌دانم شما ذهناً به چیزهای بیرونی وصل هستید و ذهن از چیزهای بیرونی درست شده و می‌خواهد چیزهای بیرونی را درست کند ولی اول باید چیزهای درونی درست بشود و بعد بیرون. پس قانون جبران، قانون از درون به بیرون است نه از بیرون به درون. هر دوی اینها را می‌خواهد من ذهنی زیر پا بگذارد. ما می‌گوییم اول بیرون درست بشود چون من اول بیرون را می‌بینم. من می‌بینم این آدم مزاحم من است و آن یکی به حرف من گوش نمی‌دهد و دیگری به من ظلم می‌کند. اینها را دوست داریم ببینیم ولی متوجه نیستیم که چقدر اشکال در درون ما است و ما از جنس بافت من ذهنی هستیم و هر چیزی که می‌بیند اشتباه است. امروز در غزل ما خواهیم خواند. یک قانون دیگر، قانون تعهد و هماهنگی است. که این غزل در آن مورد صحبت می‌کند. قانون تعهد و هماهنگی، قانون مهمی است و حاکم بر زندگی انسان است و ما به صورت معجزه آسا به هر چیزی که متعهد می‌شویم رفتار و افکار ما منطبق با آن جلو می‌رود و با آن سازگار می‌شود. پس اگر شما حقیقتاً متعهد به عشق باشید به لطافت باشید به زیبایی باشید و از آن تعهد بر نگردید فکرها پتان، عملتان با آن سازگار خواهد بود. اگر شما متعهد نیستید نباید انتظار

داشته باشید که در زندگی خیلی پیشرفت نکنید. یک باوری را بگیرید و بگویید که من به این متعهد هستم و یک دفعه می بیند که عملتان و فکرهای بعدیتان با آن هماهنگ می شود. اگر شما متعهد به این هستید که باید نیروی ایزدی از شما عبور کند و وضعیتهای بیرون شما را عوض کند یا جهان را آبادان کند و غیر از این نیست اگر به این معتقد باشید پس دیگر اوقات تلخ و خشمگین و نمی ترسید و انتقام جونمی شوید برای اینکه همه اینها جلوی این فرّ ایزدی یا انرژی ایزدی را که از درون به بیرون است می گیرد و اگر متعهد باشید خیلی از پرهیزها اتوماتیک می شود. ولی نباشید اگر این تعهد ما به زندگی خیلی شل باشد پس نباید انتظار داشته باشید که خیلی پیش بروید. اگر شما مدتها است که به گنج حضور گوش می کنید و یا خودتان تمرین معنوی می کنید ولی به جایی نمی رسید بدانید که تعهد شما شل است. امروز مولانا توی غزل به ما می گوید که من کی هستم برای عشق تو؟ من با اشک خون ساقی عشق تو هستم. من چشمانم پیاله می است و مژگانم هم می درست کن است. من هر چی که دارم در این راه می دهم و مهم ترین چیز برای من این هست. این در غزل هست و از روح غزل شما این را می گیرید که مولانا می گوید که من تمام کوششم را در این راه می کنم و از جان و دل متعهدم که اگر این انرژی ایزدی از من عبور نکند کار من درست نمی شود. شما هستید؟ اسمش هست قانون تعهد و هماهنگی The Law Of Commitment And Consistency یعنی تعهد و هماهنگی به آن تعهد. یکی دیگر قانون جذب است The Law Of Attraction هر لحظه می توانید شما ببینید که آیا شما به سوی زیبایی و لطافت می روید؟ در این صورت از جنس لطافت هستید. اگر به سوی زیاد کردن درد می روید بسوی زیاد کردن خشم و رنجش می روید پس شما از جنس آنها هستید. از هر جنس هستید به آن سوی می روید و آن طور چیزها را به خودتان جذب می کنید. اگر می بینید که آدمهای من دار را به خودتان جذب می کنید پس بدانید که من دارید. اگر آدمهای غصه دار و درد ناک را به خودتان جذب می کنید بدانید که از آن جسم هستید و من ذهنی شما دردناک است. و من ذهنی شما را گرفته است. ببینید اگر آدمهای لطیف آدمهای معنوی آدمهای با عشق به سمت شما جذب می نوند و با اینها برخورد می کنید پس بدانید که از آن جنس هستید. این هم قانون جذب است. یک قانون دیگر هم می گویم که اگر خوب توجه کنید به ما کمک می کند و آن هم قانون جمع است که انگلیسی آن هست Social Proof ذهن ما فکر می کند شرطی شده که بداند که جمع درست می گوید پس ما از جمع باید تقلید بکنیم تبعیت کنیم و نمی شود که جمع اشتباه بگویند! این قانون در زندگی بشر اثر بقا داشته اکثر قوانین که ما به آنها چسبیده ایم و در ما شرطی شده به طور جمعی کمک کرده به بقای بشری از بدو تولد بشر مثل همین قانون اجتماعی و قانون جمع. ما شرطی شده ایم و یاد گرفته ایم که اگر از جمع باشیم این خیلی مطمئن است و اینجا ما امنیت داریم. دیده اید که ما همرنگ بقیه بشویم و یکی از آنها بشویم دیگر هیچ کسی با ما کاری ندارد و یک دفعه جدا بشویم ممکن است به خطر بی افتیم. تازه بیشتر اوقات در تکامل بشری باقی جمع که یک کاری می کرده وقتی که دنبال آن می رفتیم احتمالاً جمع یا اشتباه نمی کرده یا به هر حال ما با آنها می رفتیم و باقی می ماندیم و نمی مُردیم ولی اگر تنها می ماندیم ممکن بود حیوانات می را می گرفتند و می خوردند و یا دشمنی ما را می گرفت. پس بنابراین باید از جمع تابعیت می کردیم و پیروی از راه و رسم جمع بر ما شرطی شده و در مورد زندگی عکس قضیه است. اگر شما از جمع پیروی کنید درست مثل این است که بگویید که یک درخت سیب از درختان سیب دیگر تقلید می کند. در مورد زنده شدن به زندگی و رسیدن به گنج حضور شما باید روی پای خودتان و با ریشه خودتان به زمین خودتان و به زندگی وصل باشید. نمی توانید پیروی کنید از جمع. گرچه که ما میل داریم از جمع پیروی کنیم. مثلاً ما می گوییم اگر می خواهیم به گنج حضور برسیم پس همه را باید

به گنج حضور برسایم. یا می گوییم چرا اینها به گنج حضور گوش نمی کنند چرا من باید گوش کنم ؟ آنها گوش کنند تا من هم گوش کنم. چرا آنها تمرین عرفان نمی کنند؟ پس من هم نمی کنیم! این نمی شود. اگر شما به طور شخصی و فردی نشینید و بگویید که من کی هستم به کجا وصلم و برای چی آمدم و من زندگی خودم را می خواهم خودم طرح کنم طور خاصی تا خودم زندگی کنم! با تقلید از جمع نمی شود به گنج حضور و به فضای وحدت رسید. تقلید از جمع ، می رود روی ذهن و شما همیشه در ذهن خواهید بود. درضمن با جمع بودن و به دنبال جمع رفتن در جهان مادی یک منافی دارد ولی ما حواسمان باید جمع باشد که نمی توانیم تعمیم بدهیم این چیزها را و بگوییم که من دیگر یک قانون را یاد گرفتم و از جمع پیروی می کنم و خیالم راحت است و هر کاری که مردم میکنند من هم می کنم و دیگر راحت شدم! نه اینطور نمی شود. پس این قوانین را شما فعلاً داشته باشید تا ما به بقیه اش برسیم .

بخش دوم:

این سو مرو این سو بیا ای گلبن خندان من ای عقل عقل عقل من ای جان جان جان من

ما الان داریم اینطوری حرف می زنیم به عنوان انسان به نیروی زندگی می گوییم که نرو بیرون نرو به ذهن بیا بسوی من و بیا من را زنده کن. یادمان باشد که اینها را که به خودمان می گوییم ، خودمان هم می شنویم. یعنی من دارم با زندگی همکاری میکنم که این اتفاق نیوفتد و تا حالا اینطوری شده که زندگی را من گرفته ام و سرمایه گذاری کردم در ذهن و در ذهنم چیزهای بیرونی بوده و من به زندگی زنده نشدم. همیشه تو ذهن بودم. ولی الان یک چیز دیگری دارم می گویم . مهم این است که شما این را بدانید که شما دارید از زندگی می خواهید و از خدا می خواهید و شما حالا بیدار شدید و بیداری شما را دارد به حساب می آورد و شما آن پایین می گوید که سوگند اولیه خودتان را به آن وفادار هستید و یادتان آمده است که از جنس زندگی هستید و بیا من را زنده کن و خلاصه اینکه من از جنس زندگی هستم. آن سو ترو و بیا به سوی من و من را زنده کن و من را ببر به سوی فضای یکتایی و عشقت را از من بیان کن. از من خردت را بیان کن ای گل جوان و خندان من. گلبن یعنی درخت جوان این لحظه شما گل رزتان می شکفتد و درخت جوان است و این لحظه شکفته است. خرد تازه و جوان است. زندگی تازه است. می گوید زندگی از ما پرسیده است یا خدا پرسیده، تو از جنس من هستی؟ ما گفته ای بله. الان این یادمان افتاده و قبلاً این را فراموش کرده بودیم. من الان می فهمم عقل من هستی و جان من هستی. من تا حالا یک عقلی داشتم در ذهن و عقل اصلی تو هستی که من را راهنمایی می کنی و جان اصلی هم زمانی است که ما در فضای یکتای زندگی روی پای خودمان هستیم و روی پای خودمان ایستاده ایم زندگی قائم به خود هستیم و این جان جان جان است. یک جانی هم در ذهن داریم که وقتی ضرری به شما می رسد دردش می آید. کدام جان دارد درد می کشد ؟ همان جان ذهنی که این همان جان تقلبی است. وقتی من ذهنی دردش می آید این جان است؟ اینکه من دردم می آید این جان است؟ این که من اعصابم خرد شده ، این جان است؟ نه! این جان تقلبی است ولی جان من زنده است و اگر من او را ببینم و به آن زنده بشوم در این صورت می بُرم از این جان تقلبی. یک هوشیاری ، یک انرژی، هوشیاری ذهنی را می راند. یک موقعی هست که شما هوشیاری تمام ذهنی هستید و یک موقع هست که یک قسمت از این و یک قسمت از آن هستید و یک موقع هست که تماماً هوشیاری هستید. جان اصلی تان است یا عقل اصلی تان است بعد می

زین سو بگردان یک نظر بر کوی ما کن هگنر

برجوش اندر نیشکر ای چشمه حیوان من

به سوی ما نظر کن و از کوی ما بگذر، رهگذر کردن یعنی گذر کردن. نیشکر ما هستیم، همان چهاربعد ما است که توی آن باید شکر و شیرینی بجوشد. کدام بُعد ما؟ از قدیم این بعد ها را شناختند. یکی بعد جسمی ما است یکی بعد فکری ما است و بعد فکری وقتی روی بعد جسمی اثر می کند یک بعد دیگری بوجود می آید به نام هیجان یا Emotion ما خوشمان می آید، هیجان خوش آمدن، هیجان بد آمدن، خشم یک هیجان است، حسادت یک هیجان است. شما فکر بدی می کنید هیجان خشم به شما دست می دهد در واقع فکر روی جسم اعمال می شود و هیجان حاصل می شود این سه تا بعد. و بعد دیگر که بعد چهارم هست همین بعد جانتان است همه این چهار بعد در یک فضایی است اینها مادیات است ولی تمام اینها در فضایی هستند که از مادیات یا Material نیست و از جنس بی فرم است پس این لحظه شما هستید و در شما ابعاد مختلفان بالا می آید و اتفاق می افتد. حالا می گوید که توی این نیشکر تو بجوش. در ابعاد مادی من بجوش ای چشمه حیوان، یعنی چشمه آب حیات که همین زندگی است و همین فضای یکتایی این لحظه است بجوش در فرم مادی من در ابعاد مختلف. پس میبینید که مولانا چه می گوید و ما چه می خواهیم. ما از زندگی می خواهیم ما متعهد هستیم به سوگند و ما از جنس زندگی هستیم، آن طرف نرو، حالا اشتباه من بوده یا هر چیزی بوده با آن کاری نداریم. الان من می خواهم که تو بیایی و از من عبور کنی.

خواهم که شب تاری شود پنهان بیایم پیش تو

از روی تو روشن شود شب پیش رهبانان من

می خواهم شب تاریک و ظلمانی بشود و من پنهان و یواشکی بیایم پیش تو؛ داریم با معشوق صحبت می کنیم. و بعد از آن که آمدم پیش تو، آن موقع من و تو یکی هستیم. از خرد من از عشق من و زیبایی من که زیبایی تو هست، شب جلوی مسئولین راه، رهبان یعنی صاحبان راه روشن بشود. در مصرع اول هست که می گوید تاریک شدن شب الان ما تو ذهن هستیم و ما اگر بخواهیم برویم پیش معشوق و مردم نمی گذارند رهبانان یعنی صاحبان راه نمی گذارند که مذاهب و سیاسیون هستند اینها راه دارند و می گویند کجا دارید می روید؟ اینها هر کدام راه ذهنی دارند و می گویند شما باید راه ما را بروید. مگر می گذارند. قدیم راه می افتادی می روفتی، خب راه صاحب داشت و از شما می پرسیدند که کجا داری می روی؟ از بیابان هم که نمی توانستی عبور کنی! الان ما می خواهیم برویم پیش زندگی به فضای وحدت، مسئولین راه که گفتیم مذاهب، سیاسیها و کسانی که راه درست کردند و می گویند که این راه را بروید این دنیا آبادان می شود اینها شما را ول نمی کنند و می گویند که این راه ما است. حالا می گوید که باید شب بشود، شب شدن یعنی من بی فرم بشوم و زندگی بتواند من را بی فرم بکند. برای آنها شب است اگر من از جنس روز بشوم و از جنس زندگی بشوم برای کسی که شب را فقط می تواند ببیند و فقط ذهن را می تواند ببیند در این صورت من را دیگر نمی تواند ببیند و دیگر نمی تواند مزاحم من بشوند. اینجا هم مطلب مهمی است که شما باید شخصاً روی خودتان کار کنید بی فرم بشوید و بروید پیش خدا وگرنه مردم نمی گذارند. شما می گویید من که با مردم کاری ندارم. ولی مردم با شما کار دارند و نمی گذارند. تلویزیون یکی از آنهاست یا وقتی که می روید بیرون مردم حرف می زنند و می خواهند که ما را متقاعد کنند ما را به راههای ذهنی

برای همین می گویم که شما شخصاً روی خودتان چنان تاریک بکنید که آنها شما را نبینند تا نفهمند که شما دارید چکار میکنید . اگر نبینند شما را و ندانند در این صورت شما یواشکی می توانید بروید پیش خدا وگرنه نمی گذارند. حالا می گوید وقتی که من آمدم پیش تو آن موقع مثل مولانا ، در شب ذهن که مردم در ذهن هستند مردم به چیزهای ذهنی متعهد شدند و به راههای ذهنی و می گویند که همین هست که هست . این یک می گوید که راه من درست است و دیگر می گوید که نه راه تو درست نیست ، راه من درست است و اینها در ستیزه هستند . حتی می بینید که در یک مذهب دو گروه به هم حمله می کنند و می گویند تو کافری و تو دروغ می گویی و تو مسلمان نیستی. ما حالا چکار کنیم ؟ اینها توی شب هستند. می گوید اگر من پیام پیش تو از روی تو جلوی پای این رهبانان و صاحبان راه روشن می شود و انشاالله آنها هم می بینند همانطور که مولانا دارد روشن میکند جلوی راه رهبانان را که اصرار دارند این راه درست است. هر کسی راه خودش را دارد. حالا از اینجا شروع می کند به نشان دادن تعهد خودش . حالا شما ببیند که شما هم این تعهد را دارید؟ آیا شما هم حاضرید که اینطوری صحبت کنید؟ بعضی ها می گویند ما وقت کنیم به برنامه گنج حضور گوش می کنیم نمی شود نمی کنیم . ما هفته ای یک ساعت هم نمی توانیم گوش کنیم و یا اصلاً روی خودمان کار نمی کنیم چون کار بیرون نمی گذارد . آیا شما می دانید که شما اگر به زندگی زنده نشوید و این زندگی سامان بخش از شما رد نشود کار شما را من ذهنی می کند و من ذهنی خرابکار است شما یک قدم می روید جلو و باز یک قدم می روید عقب. خب این که نمی شود! شما یک قدم بر می دارید و می خواهید روابطتان را با مردم درست کنید از جمله با بچه هاتون و همسرتان بعد قدم بعدی من ذهنی می آید و خراب می کند. ولی اگر در فضای یکتایی باشید اجازه بدهید که زندگی از شما صحبت بکند در این صورت شما خرابکاری نمی کنید. من ذهنی را دستش را کوتاه می کنید. حالا می گوید که

عشق ترا من کیستم از اشک خون ساقیستم سغراق می چشمان من عصار می مژگان من

من آن ساقی هستم که با اشک خونین خودم عشق تو را آبیاری می کنم. من همه فکر و ذکرم عشق تو است. چون اگر آن نباشد که من کاره ای نیستم . این چشمان من پیاله می است این مژگان من هم عصار است عصار یعنی کسی که آب می گیرد مثلاً از انگور یا روغن کرچک می گیرد یا روغن زیتون می گیرد. یعنی هر لحظه این لطافت از من بیرون می ریزد. در ضمن در قدیم معتقد بودند که این اشک ما از دل ما می آید. یعنی خون می آمد و چشم قرمز می شد و قرمزی در چشم می ماند و خونس گرفته می شد و این اشک زلال جاری می شد این نشانگر حقیقتاً لطافت کامل است. من دیگر تا آنجا که می توانستم من خودم را وقف این کار کردم من متعهد کامل هستم و من هر کاری که از دستم بر بیاد در راه تو می کنم. آیا ما هم اینطوری می گویید؟

زاشکم شرابت آورم وز دل کبابت آورم این است تر و خشک من پیدا بود امکان من

از این اشک من برای تو شراب می آورم و از دلم هم کباب می آورم . تر و خشک من این است. تر من همین اشک من است و خشک من هم دل کباب من است. یعنی من حاضرم صبر کنم. حاضرم که تو بیای و انرژی را از من بگذرائی و خودت را از من بیان بکنی و من صبر می کنم. اگر این صبر تلخ باشد آن را تحمل می کنم. اگر دلم کباب شد آن را تقدیم به تو می کنم. این حداکثر تعهد است و می بیند که مولانا حرفش و عملش هماهنگ شده با این درجه از تعهد یکی شده است و الان که می گوید پیدا بود امکان

من یعنی معلوم هست که من بیشتر ندارم تا تو ندهی من بیشتر از این ندارم . من ذهنی می گوید که من هستم و من رئیس هستم ، من می کنم. خب من ذهنی اینطوری می گوید و درد هم ایجاد می کند و این درد هم به شما می گوید که این بلد نیست و وقتش آمده است که من این را رها کنم بروم و برم به سوی یکتایی و به سوی زندگی و روی زندگی قائم بشوم. و اینکه اینقدر من ذهنی من سرکش است و دردرس ایجاد می کند نشان این است که من باید آن سوگند اصلیم را با زندگی تجدید کنم در پایین می گوید که شما به هر جا که نگاه می کنید مثل این است که نوشته ای را می خوانید که تو سوگندت را تو عهده را اینکه تو از جنس چی هستی را تجدید کن. از جنس خدا هستی از جنس زندگی هستی، تو این عهد را مرتباً تجدید کن. شما می بیند یکی غصه می خورد و ناله می کند ، این چی می گوید به شما. این را می گوید که من عهده را تجدید می کنم. درد در خودت می بینی به خودت چه می گویی؟ که من از جنس زندگی هستم و از جنس درد نیستم . پس من عهده را فراموش کردم. عهد اصلی را. که ما از جنس هوشیاری و زندگی هستیم. گفتیم هزار بار گفتیم که ما به صورت هوشیاری می آییم به این جهان وارد ذهن می شویم و با ذهن هم هویت می شویم، درد می کشیم و با درد متوجه می شویم که من باید این را رها کنم و برگردم دوباره هوشیاری ناب بشوم. این هوشیاری با آن هوشیاری اولیه فرق دارد برای اینکه این هوشیاری بیدار شده از فرمهای ذهنی است و از خودش هوشیار است . اینجا فقط هوشیاری هست که مهم است. این شخصی که اینطوری می گوید الان شما با حالت قبل فرقتان در چی هست؟ شما الان هوشیار هستید که چی می خواهید. شما اتوماتیک نیستید و تقلید نمی کنید و شما می دانید که جریان چی هست . شما بیدار هستید و شما می گوید که من دارم بیدار می شوم از یک خواب ذهن به بیداری زندگی و این هم هوشیارانه دارد صورت می گیرد و این هوشیاری که علامت این کار است مثل مثلاً هوشیارانه درد کشیدن . یک کسی گنج است . گم شده در دردها و درد می کشد . این فایده ندارد. این بر طبق قانون جذب از جنس درد است و درد را زیاد می کند. ولی یک جور دیگر درد کشیدن هست که هوشیارانه است مثلاً من الان صد هزار دلار ضرر کردم و ناراحت هستم و می دانم . پس من با این صد هزار دلار هم هویت شدم و دارم خودم را ملامت می کنم و نمی خواهم این کار را بکنم و دارم نگاه می کنم به اوضاع نگاه می کنم و هوشیارانه درد می کشم. من الان ناراحت هستم و هوشیارانه درد می کشم یواش یواش من دلم را از این پول دارم می کشم بیرون . دو سه روز هوشیارانه. اینطوری نیست که ندانم چکار دارم می کنم. هوشیارانه دارم این کار را می کنم. اینطوری نیست که سرم را بزنم به دیوار که من چی خبطی کردم چه اشتباهی کردم . نه این طوری نیست. من می دانم که اشتباه مادی کردم ضرر کردم و در عین حال اینقدر هم از جنس زندگی نیستم که بگویم اصلاً مهم نیست نه دلم هنوز آنجاست. یواش یواش نگاه می کنم. این درد کشیدن با آن درد کشیدن فرق دارد. مثلاً من الان سرما خوردم. من می دانم که سرما خوردگی یک عارضه است و بعد از دو سه روز خوب می شود من نمی گویم که من از جنس سرما خوردگی هستم و تا آخر عمر سرماخورده هستم! نه این هم همینطور است. این هم یک درد و یک ضرر است . رابطه ام با بچه ام خراب است و داد زدم سرش الان ناراحت هستم دارم نگاه می کنم می روم پیشش و از او معذرت خواهی می کنم و می بینم که اخلاق من در این جور موارد پرخاش جویانه است خودم را زیر نورافکن گذاشته ام و رفتارم را می بینم و اگر الان هم ناراحت هستم صبر می کنم. صبر یک جور درد کشیدن آگاهانه است. فقط این هوشیاری را در نظر بگیرید صبر کشیدن هوشیارانه با درد کشیدن نا هوشیارانه زمین تا آسمان فرق می کند. یکی مال من ذهنی است و یکی مال حضور است. در پایین می گوید که اگر تو به من درد بدهی این درد گنج است. اگر من بدانم که درد دارم پس من به آن نگاه می کنم و هوشیارانه درد می کشم و دو روز

دیگر این درد رفته و دو روز دیگر دل من از آن پولی که برایش ناراحت بودم آمده بیرون و من آزاد شدم و دردش را کشیدم. ولی بعضی ها می خواهند قرص بخورند تا درد نکشند. نه اینکه درد کشیدن ارزش باشه نه! نه درد ارزش نیست. ولی درد برای ما که دردها را پنجاه سال روی هم انباشته کردیم وقتی الان می خواهیم از آن جدا بشویم سخت است. می گویم مثلاً همسر سابق را ببخش. نمی تواند ببخشد. نبخشی به گنج حضور نمی رسی و به زندگی نمی رسی. رنجش اگر نگه داری به آنجا نمی رسی. ولی شما می گوئید که من الان فرار نمی کنم و می خواهم ببخشم. این من ذهنی نیست این من ذهنی نمی تواند ببخشد ولی شما به عنوان زندگی می توانید ببخشید. و وقتی که شما به آن نگاه می کنید این زندگی هست که به دردتان نگاه می کند به رنجستان نگاه می کند و هیچ هم حرفهای من ذهنی را نمی زنید که من بخشیدم و می توانم ببخشم! فقط به درد نگاه می کنید و درد را حس می کنید و بعد می بینید که این یواش یواش افتاد. از آن فرار نمی کنید.

بخش سوم:

پس الان ما داریم به زندگی می گوئیم که امکان ما در همین است که ما حداکثر تعهد را به تو داشته باشیم. و الان هم دوباره میگوئیم که

دریای چشم یک نفس خالی مباد از گوهرت خالی مبادا یک زمان لعل خوشت از کان من

این دریای چشم من که لطیف شده و گریه می کند واقعاً این گریه من ذهنی نیست لطیف شده و این لطافت از من بیان می شود. این دریا گوهر در دریا هست مروارید در دریا هست که اسانس زندگی است. اگر من لطیف شدم و این لطافت از من بیان می شود این گوهر تو با آن باعث شده و یک زمان یک لحظه وجود نداشته باشد که لعل خوش که این لعل خوش تو لعل معشوق همان لب معشوق است پند معشوق است عشق معشوق است از معدن من خالی نباشد. پس ما الان می گوئیم که خرد زندگی هست که از زبان ما می آید بیرون ارزش دارد نه حرفهای من ذهنی. این یک هوشیاری هست که دارد از ما بیان می شود و منتهای تعهد ما را می رساند به زندگی.

با این همه کو قند تو کو عهد و کو سوگند تو چون بوریا بر می شکن ای یار خوش پیمان من

حالا با این همه من که متعهد هستم با این تعهد کو قند تو کو عهد و سوگند تو چون بوریا بر می شکن ای یار خوش پیمان من. با این همه تعهد و رنجی که من می کشم قند تو کو؟ مگر نگفتی که به من قند می دهی؟ مگر نگفتی که هوشیاری هستی و از جنس زندگی هستی و گفتی که اول تو وارد ذهن می شوی و من به تو کمک می کنم تا از آنجا بیای بیرون و آزاد بشوی از این ذهن و دوباره متولد بشوی هوشیارانه از جنس من بشوی، پس کو؟ کو عهد و کو سوگند تو؟ یادمان باشد که این را این طوری می پرسد که ما می گوئیم ولی در پایین می گوید که اگر کسی این حرف را می زند که ما هم میزنیم دوباره به یادمان می افتد که این ما هستیم که سوگندمان را فراموش کرده ایم. ما هستیم که نمی بینیم که همه جا نوشته تو سوگندت را تجدید کن. عهدت را تجدید کن. ما انسانها در حالیکه لایه به لایه این من ذهنی می رود و ما زنده می شویم یا زنده تر می شویم به زندگی، ما از جنس او می شویم. یک دفعه که متولد نمی شویم. این هم قانون مزرعه هست. صبر باید بکنیم. شما کار می کنید قانون جبران ولی زمان می گیرد.

بوریا یعنی حصیر. می گوید مثل حصیر بشکن ای یار خوش پیمان من. حقیقتاً معشوق عهدش را میشکند؟ معشوق به ما قول داده که به ما کمک می کند آیا می آید عهدش را می شکند؟ نه ما می شکنیم. ما درد می کشیم و نمی دانیم چرا درد می کشیم. ما دردها را با قرص اعصاب تسکین می دهیم. ما دردها را با مشروب و مواد مخدر تسکین می دهیم. ما وقتی که درمان می آید نمی پرسیم که این درد برای چی هست! چرا این پیش آمد. و چرا ی بزرگ هم این است که تو در این لحظه از جنس زندگی نیستی. اصلاً و ذاتاً از جنس زندگی هستی و از جنس هوشیاری بی فرم هستی ولی الان از جنس فرم هستی و به همین دلیل است که درد می کنی. کسی این را از خودش می پرسد و این جواب را هم به خودش می دهد؟ این استنباط را به ما می دهد که با این شعر مولانا که مثل بوریا که من را بافته اند تو بیا و من را بشکن. تو ذهن بافت ذهنی ما مثل حصیر به هم بافته شده. شکننده است. حالا ما شروع کردیم به اینکه یواش یواش داریم لطیف می شویم.

نک چشم من تر میزند نک روی من زر میزند تا بر عقیقت برزند یک زر ز زرافشان من

اینک چشم من داره گریه می کند و اشک می آید یعنی من دارم لطیف می شوم و صورت من صورت زرد عاشق را دارد پیدا می کند. یعنی من دارم عاشق می شوم! عاشق یعنی کسی که یواش یواش به فضای یکتایی این لحظه وارد دارد می شود و خودش هم می فهمد و دارد زنده تر می شود و از جنس زندگی می شود. برای چی این کار را میکند؟ برای اینکه به عقیق تو به جنس تو برزند یکی از زرهای من که من دارم زر افشانی می کنم. من مرتب فکر می کنم که آیا می شود این فکرهای من که به نظرم زر هستند بخورد به عقیق تو. من می خواهم این کار را بکنم. آیا شما می خواهید این کار را بکنید؟ که این تک به تک زرهای شما لحظه به لحظه به عقیق معشوق بخورد. دارد به صورت عاشقانه صحبت می کند و من بارها از شما خواهش کردم از قیافه غزلها و قصه های مثنوی که ما انتخاب کردیم و اینجا می خوانیم و گنج حضور را معرفی می کنیم نترسید! شما می توانید این غزلها را چندین بار برای خودتان بخوانید و حفظ باشید و بعد می بینید که غزل برای شما باز می شود و کلماتی که یک مقدار نا آشناست برای شما آشنا می شود و رابطه سطرها با هم خودش را به شما نشان می دهد اگر نخوانید نشان نمی دهد و این همان قانون جبران است که شما باید کار کنید یکی از کارها همین زیاد خواندن این غزلها هست اگر این راه را انتخاب کردید. این را هم چرا انتخاب نکنید. حالا این برنامه قدری هم کمک به شما می کند ولی حقیقتاً این نوشته ها که مال مولانا هست به نظر من بهترین نوشته در تاریخ بشریست که خواصیت معنویت دارد و این خاصیت را دارد که شما را بیدار کند. چرا نکنید؟

بنوشته خطی بر رخت حق جدّوا ایمانگم زان چهره و خط خوشست هر دم فزون ایمان من

اینجا جوابش را می دهد. می گوید می دانی چرا؟ من اینها را می دانم که زر من باید به عقیق تو بخورد اینها را می دانم که اگر انرژی و خرد تو از من بیان نشود کار من سامان پیدا نمی کند و این جسم من مریض می شود و سالم نمی شود و فکر من سازنده نمی شود من اینها را می دانم ولی یک چیزی یادم رفته و آن هم این است که من این سوگند و این ایمانم را تازه نمی کنم. من یادم رفته که من از جنس تو هستم. لحظه به لحظه شما از خودتان می پرسید که من از جنس چی هستم؟ چرا من باید اوقات تلخ بشوم؟ چرا من پر خاش می کنم و چرا واکنش نشان می دهم؟ چرا خشمگین و انتقام جو هستم؟ یعنی به زیبایی خدا در روی تو نوشته در

کجا نوشته وقتی شما زنده تر می شوید مرتب این زنده تر شدن به شما می گوید که این سوگند و یا ایمان را تجدید کن. آدم غمگینی که شما می بیند به شما چه می گوید ؟ این را می گوید که هر چند این از جنس زندگی هست ولی یادش رفته که از جنس زندگی است. این به شما چه می گوید ؟ که من از جنس زندگی باشم. حالا شما به او هم می گوید، حالا یا می شود یا نمی شود. بیشتر مردم نمی شوند تا اینکه درد به آنها بگوید که باید چه بکنند. بیشتر مردم آنقدر ادامه می دهند به درد و درد کشی که فایده ندارد برای اینکه غافل هستند تا جایی که به آنجا می رسند که دیگر به خودشان می گویند که نمی توانم ادامه دهند و از یکی می پرسند که من باید چکار کنم ؟ پس باید درد بکشند مردم تا بفهمند که نباید درد بکشند. بیشتر اینطوری است. ولی امروزه با این امکانات که شعر مولانا را ما از تلویزیون پخش می کنیم شما نباید آن راه را انتخاب کنید. پس هر طرف من نگاه می کنم این را می بینم که این سوگند را تو تجدید کن. پس بنابراین ایمان من زیاده تر می شود و هر لحظه من عمیق تر می شوم. این همان تعهد است. شما به تعهدتان عمل کنید. کی به تعهد عمل می کند؟ کسی که از جنس زندگی هست. پایین توضیح می دهد که کسی که از جنس مردگی هست و از جنس من ذهنی به تعهدش عمل نمی کند و اصلاً نمی داند که تعهد چیست. زیرش می زند و برایش مهم این است که هر چه بیشتر بهتر. زندگی را در چیزها و در انباشتن می داند. به تعهد کاری ندارد. فکر می کند که اگر چیزها را زیاد کند و به خودش اضافه کند زندگی او هم زیاده تر خواهد شد. چنین چیزی امکان ندارد.

در سر به چشم چشم تو گوید به وقت خشم تو پنهان حدیثی کو شود از آتش پنهان من

همین را می گوید همین که الان گفتم. بطور پنهانی در سر به چشم من چشم تو چی می گوید؟ موقعی که خشمگین هستی. ما از کجا می فهمیم که معشوق خشمگین است ؟ موقعی که خودمان خشمگین هستیم؟ ما از جنس معشوق هستیم. او خشمگین نمی شود ما خشمگین می شویم. این خشم هم در پایین می گوید که این غیرت قانون است. غیرت قانون یعنی چی؟ غیرت قانون را در سطر پایین می گوید که

گوید قوی کن دل مرم از خشم و ناز آن صنم اول قدح دُردی بخور وانگه ببین پایان من

البته شاعرانه و قشنگ مولانا می گوید. این هم شانس ما هست که به چنین چیز زیبایی دسترسی داریم. به زبان عادی اگر بگوییم که اینقدر قشنگ نمی شود. وقتی شما خشمگین هستید چشم معشوق به چشم شما می افتد چی می گوید؟ این چه وضعی است یک حدیث پنهانی کو؟ تو الان یک قصه به من بگو که این قصه از آتش پنهان من باشد یعنی از عشق من باشد و از زندگی زنده من باشد این چه حرکتی است که تو می کنی؟ پنهان گفته می شود! اگر شما خشمگین هستید اگر شما اوقات تلخ هستید اگر شما استرس دارید در این صورت چشم معشوق به چشم شما چه می گوید ؟ می گوید پنهان حدیثی کو؟ کو عشق تو؟ کو خرد تو که از آتش پنهان من باشد؟ از آتش پنهان عشق و خداو زندگی باشد؟ این که مال من ذهنی است. ولی دوباره معشوق می گوید که فرار نکن. مرم! ما میزیم. از درد این لحظه میزیم. شما بایست و نرو. برای اینکه که شما با ناز که این ناز معشوق همین قانون مزرعه است قانون مزرعه ناز معشوق است. شما الان به فکریکتایی زندگی افتاده اید و می خواهید به پای زندگی قائم بشوید و زنده بشوید و زندگی در تمام وجود شما ارتعاش کند ، خب صبر کنید. ناز دارد معشوق. می خواهید که معشوق همینطوری شما را بپذیرد؟ به

همین سادگی؟ شما خیلی چیزها را هنوز نیداختید. برگردید به خودتان و ببیند که آیا تمام آن پیوستگی ها را چسبندگی ها را به تمام آنچه که چسبیده بودید انداختید. خشم هایتان، ترسهایتان را انداختید؟ همین الان شما خشمگین بودید! چشم معشوق به شما افتاد و پرسید پنهان حدیثی کو؟ فرار نکن و نرو به گذشته و آینده و همین جا بایست. ما ببینید که چطوری فرار می کنیم به گذشته و آینده حاضر نیستیم خشممان را ببینیم. من چرا خشمگین هستم؟ چرا می ترسم؟ بعضی ها رفته اند در بیست یا سی سال پیش زندگی می کنند و عده ای دو هزار و سه هزار سال پیش زندگی می کنند و بعضی ها هم رفتند و در آینده زندگی می کنند. اینها میروند از این لحظه. از غیرت قانون. خشم چیه؟ خشم همین است که در اول توضیح دادم قوانین زندگی را. قانون جبران شما رعایت نمی کنید آن غیرت دارد. خب مثل این جهان مثل قانون فیزیک. شما از ساختمان پنجاه طبقه بپرید پایین، غیرت قانون چی می گوید؟ وسط راه واقعاً خدا شما را می گیرد؟ نه. نمی گیرد. غیرت قانون می گوید که می افتی و می میری. قانون باید جبران بشود قانون ثقل و قانون جبران است. جاذبه زمین است. بخاطر شما که نمی آید قانون را عوض کند. قانون زندگی هم درست همین طوری اجرا می شوند. قانون مزرعه شما می خواهید جای بگذارید ده دقیقه طول می کشد. شما می شود که در عرض یک ثانیه جای بگذارید؟ نه. پس جای گذاشتن و جای درست کردن ده دقیقه طول می کشد. آن صنم آن بت آن خدا، شما پنجاه سال لایه به لایه هم هویت شدگی با درد و با چیزهای مادی را روی هم جمع کردید حالا اینها را نینداخته اینها را شما می خواهید به معشوق برسی! نه. معشوق ناز دارد. می گوید اول اینها را بنداز. قانون را رعایت کن. یکی از آنها این است که شما بیا در این لحظه، اول قدح قدم اول شراب بخور. شراب قدح اول را شما زمانی می خورید که این لحظه با دردتان روبرو می شوید و می کشید عقب و خودتان را از درد جدا می کنید و می بخشید و تسلیم می شوید موازی می شوید با زندگی با پذیرش این درد. شما اول پذیرش این را دارید که من درد دارم. اصلاً ملامت دیگران که اینها را همسر سابقم کرده بچه هایم کردند اینها را مردم کردند و به من ظلم شده اینها را اصلاً نمی گذارد که شما ببینید که درد دارید و این درد از کجا آمده. مهم هم نیست که از کجا آمده مهم این است که من درد دارم و این درد را هم میبینم و با آن روبرو هستم و می پذیرم این لحظه را به همین طوری که هست وقتی می پذیرم یک بسته شراب از آن طرف می آید و من می خورم. می گوید که اول قدح دردی بخور شراب بخور این لحظه، بعد هم شراب بخور و لحظه بعد هم همینطور آن موقع پایان من را ببین. من تو را اینطوری از اینجا می کشم بیرون از ذهن. حالا شما می آید این لحظه را بپذیرید؟ بعضی موقعها دردناک است و می خواهید فرار کنید. همین است که می گوید فرار از خشم و ناز معشوق. شما می گوید که غیرت قانون زندگی نباشد. یعنی من اگر من انباشته کردم و هم هویت شدگی با دردها و چیزهای مادی را، زندگی بیاید و در مورد من اغماض کند! من اینها را نمی اندازم و اینها را نگه می دارم ولی به زندگی زنده بشوم و قانون زندگی می گوید نه. قانون جبران است که می گوید اگر این ندهی آن میبری. یعنی اگر این من ذهنی را ندهی آن زندگی را نمی توانی بگیر. ولی چون ما می خواهیم قانون جبران را زیر پا بگذاریم می گوییم که ما زرنگ هستیم. در مورد مردم زرنگ هستیم هرچه بیشتر بهتر. چیزی ندهم و همه اش بگیرم. در مورد خدا هم همینطور. من نمی دهم مطمئن نیستم. حالا که این سرمایه من است تو فعلاً زندگی را به من بده. اگر من دیدم تو دادی آن موقع چشم اینها را به موقع ما می اندازیم. نیست چنین چیزی. زندگی دارد این را می گوید که

شیرین مراد تو بود تلخی و صبر آن من

بر هر گلی خاری بود بر گنج هم ماری بود

تو بدان که تو که گل هستی یک رز هستی یک خاری هم داری. معدن هستی گنج هستی یک مار هم گذاشتند اینجا که این مار همین من ذهنی است. خار هم همین من ذهنی است. نمی شود بر گل خار نباشد. یعنی ما در ذهن می خواهیم گل رز بچینیم یک خاری دارد که به دست ما فرو می رود و نمی شود که نرود. آن مار هم ما را می ترساند. شما می خواهید بروید سر گنج و من ذهنی می گوید کجا؟ من نمی گذارم. منهای ذهنی دیگران هم روی گنج ما نشسته اند و روی گنج خودشان هم نشسته اند و اگر ما بخواهیم الان هم گفته که تو یک کاری کن که من یواشکی بیایم پیش تو. مردم نبینند. اما اینجا می گوید که تو حواست باشد اگر شما بیایید تسلیم بشوید. اگر پذیرش اتفاق این لحظه را داشته باشید شیرینی مال تو می شود تلخی و صبرت مال من. پس ما می دانیم که وقت روبرو بشویم با ترسمان و غصه مان و موضوع را اگر نمی توانیم ببخشیم به آن نگاه می کنیم و ممکن است دو روز سه روز همینطور به نگاه کنیم و همینطور بمانیم ولی بالاخره می بخشیم و می اندازم. این تلخ است بعضی موقعها و ما در ذهن قدرت بخشش نداریم. من ذهنی نمی تواند ببخشد ولی شما می توانید به عنوان زندگی که خودتان را از ذهن جدا کردید نگاه می کنید به ذهنتان می بینید که تا حالا رئیس بوده ولی حالا شما چون زنده شدید به عنوان ناظر این از ریاست افتاده که این همان طاغوت است که بعضی موقعها مولانا می گوید آخر سر می گوید این شیطان است. در سطر آخر می گوید که هر چه که ما می گوئیم این لاحول است لاحول مخفف این است که هیچ نیرویی نیست غیر از نیروی خدا. ولی وقتی که به لفظ بگوئیم فایده ندارد وقتی که نگذاریم که من ذهنی حرف بزند آخر سر می گوید که لاحول گو شد شیطان من. به محض اینکه من متوقف کردم لاحول گفتن را شیطان من تبدیل شد به لاحول گو. یعنی از جنس زندگی شد و این دفعه لاحول گوی واقعی شد. لاحول هم گفتم یعنی چی. یعنی هیچ نیرویی و هیچ قدرتی غیر از قدرت خدا نیست و این در موقع ترس یا شگفتی یا تحریک است که مردم به عنوان دعا می خوانند. و به آنها یادآوری می کند که نیرویی بالاتر از نیروی زندگی نیست پس یادشان می افتد که از جنس زندگی هستند ولی اگر این ذهنی باشد شیطان دارد این را می گوید. یعنی اگر ما به عنوان من ذهنی می گوئیم شیطان دارد این را می گوید پس اگر شیطان و من ذهنی ما دارد این را می گوید پس دیو ما بدتر می شود. ولی وقتی که فروکش می کند وقتی که شما به او نگاه می کنید از جنس زندگی شدید و خودتان را آورده اید بیرون به دردتان نگاه می کنید که همین شیطان آن را درست کرده. شیطان موقتاً از کار بیکار می شود تا دوبرتبه شما جذب ذهن بشوید. دوباره جدا بشوید و ناظر ذهنتان بشوید شیطان کاری نمی تواند بکند. چون شما هستید که نیرو می دهید به او. تا زمانی که آنقدر به او نگاه کنید و به او نیرو ندهید که او از کار بی افتد و آن موقع آن ذهنی که لاحول گو بود عجله داشت و می ترسید و خشمگین بود الان خودش از جنس زندگی می شود و دیگر چیزهای زندگی را بیان می کند. پس معلوم می شود که ذهن یک ابزار است. شما هستید که یک تصویر ذهنی را به حرکت در آوردید و فکر می کنید که او هستید که این همان من ذهنی است. برای همین می گوئیم که من ذهنی یک توهم است.

بخش چهارم:

حالا در اینجا این را ما می گوئیم :

گفتم چو خواهی رنج من آن رنج باشد گنج من
من بوهیره آدم رنج و غمت انبان من

انبان یعنی کیسه و بوهریره هم یک انسانی بوده زمان حضرت رسول که توی کیسه اش همیشه یک خوردنی بود. بعضی ها گفتند که نان خشک بود ولی گفته اند که هر چه که بوهره احتیاج داشت توی آن کیسه بود و خیلی موقعها هم مولانا این را مثبت می گیرد. این انبان ما همین فضای یکتایی این لحظه است. درست است که در ذهن ما رنج و درد هست ولی وقتی این رنج را ببخشید بلافاصله دست پیدا می کنید به انبان و کیسه اصلی که فضای اصلی همه امکانات است که همه چیز از آنجا می آید. می گوید که من گفتم که یعنی ما گفته ایم که اگر رنج من را می خواهی یعنی اگر زندگی رنج ما را می خواهد پس این رنج گنج ما است. این هم بگوئیم تا رنج نباشد انسان پخته نمی شود. البته ما قبل از اینکه اصلاً متوجه بشویم ما به اندازه کافی رنج کشیده ایم. من بارها گفته ام رنج کشیدن تا ده سالگی کافی است این هم نیست که ما رنج کشیدن را ببریم تا هفتاد سالگی. رنج برای پختگی است. پس شما هم جلوی رنج بچه هایتان را نمی توانید بگیرید و نباید هم بگیرید. بچه ما می رود با کسی آشنا می شود حالا یا به قصد ازدواج یا هر چیزی به هم می خورد و درد می کشد، این درد او را پخته می کند. می رود ازدواج می کند با همسرش دعوا می کند دردی می کشد. شما می خواهید یک چیزهایی به او بگوئید این خرابش می کند. اگر کاری نداشته باشید تا او درد بکشد، درد او را پخته می کند. هیچ کس نیست که نباید درد بکشد تا پخته بشود، ولی اندازه دارد. هر چیزی بالانس دارد و اندازه دارد. ما از اندازه و آن بالانس را به هم می ریزیم و متوجه نیستیم. چرا؟ برای اینکه در من ذهنی هستیم. درد را هم بیشتر می کنیم ما می گوئیم که تا هفتاد سالگی هشتاد سالگی باید درد بکشیم! نه اینطور نیست. در زندگی شما می بینید که همه چیز یک زمانی دارد مثلاً ما نه ماه در شکم مادرمان می مانیم ولی بعد از باید بیاییم بیرون. ولی تا نه ماه باید آنجا باشیم، لازم است. در ذهن هم که یک رحم است ما ده سال باید بمانیم یازده سال بمانیم، یک وقتی دارد. ما چون می گوئیم من ذهنی غالب است و من ذهنی هم نمی داند، جلوی این زایمان را می گیریم. و ما این را به ارث بردیم و بشر این را کلاً اشتباه کرده. از ذهنش زندگی می خواهد و از حرکت فکرهاش هویت می خواهد، به این اشتباه افتاده. ما الان یاد می گیریم از انسانهایی مثل مولانا که از حرکت فکر و ذهن زندگی نخواهد. خبری نیست تو ذهن در جهان مادی بیرون. خبرها همه در فضای یکتایی این لحظه است. به محض اینکه تا حدودی درد کشیدید باید یا به بچه هایمان کمک کنیم که تا هفت هشت سال نه سال ده یازده سال درد بکشند بعداً با عشق کمکشان کنیم تا بیدار بشوند. هل ندهیم آنها را یاد ندهیم به آنها که رقابت کنی و سر باشی به جای آن عشق را باید به آنها یاد بدهیم. عشق است که باید به آنها یاد بدهد که با عشقی که در درونشان دارند بیدار بشوند. حالا می گوید که اگر رنج من را می خواهی این رنج من می شود واقعاً گنج من. من آن بوهریره هستم که رنج غم تو همین کیسه من است یعنی سرمایه ما همین رنج غم تو است. که تا ده سالگی دوازده سالگی پنجاه سالگی حالا تا هر سنی که الان شما هستید و گوش می کنید آن درد شما سرمایه شما است اگر از این دردها شما بخواهید زندگی را بیرون بکشید ولی اینها زندگی به تله افتاده است هوشیاری به تله افتاده است. مولانا مرتب این تم را تکرار می کند تا یاد بگیریم؛

مر بدر را بدره دهم چون بدر شد مهمان من

پس دست در انبان کنم خواننده را سلطان کنم

پس دستم را می کنم توی این انبان، شما یکی از دردها را بکشید بیرون و ببخشید. شما را می رساند به فضای وحدت. خواننده را خواننده را فقط سلطان می کنم. خواننده کیست؟ واقعاً آن کسی که متعهد است و واقعاً می خواهد زندگی را. این من ذهنی هم خرده

شیشه دارد و از او می پرسیم که می خواهی شاد باشی؟ شل می گوید آره. دروغ می گوید . خواننده کسی است که می داند از جنس زندگی است و آنقدر هوشیار است که می داند از جنس زندگی است متعهد به زندگی است و بعضی موقعها هم می رود به ذهن خب اشکالاتی هم دارد ولی پرهیز می کند تا جایی که می تواند از مثل دروغ گفتن مثل بد گفتن مثل خود را به معرض نمایش گذاشتن و... از آنها پرهیز می کند و همینطور صبر می کند این خواننده است و به تعهدش متعهد است. قسم و ایمانش یادش است می خواهد. می گوید من هر کاری که از دستم بر می آید می خواهم بکنم تا از جنس زندگی بشوم. . حالی کسی که از قبل بدر است یعنی ماه شب چهارده است بدره یعنی حیوان چموش و بد راه. این خری که لنگ است و نمی تواند درست راه برود. بدره بدهند یعنی بدر کوچک بدهند. برای همین است که ما وقتی بدر هستیم وقتی می گوئیم که بهتر از این نمی شود ولی توی من ذهنی هستیم یک حیوان چلاقی می آید که همین ذهن ما باشد و سوار آن شده ایم که نمی تواند راه برود. تا حالا دیده اید که چطوری این راه می رود! برای اینکه بدر شد مهمان من . انسان کامل هم همین را می گوید انسان کاملی مثل مولانا خواننده را می تواند سلطان کند شما را که خواننده واقعی هستید سلطان کند ولی آن کسی که می گوید من احتیاج ندارم من ماه شب چهارده هستم آن می رود سوار الاغ چلاقتش می شود که راه به جایی نمی برد. چون بدر واقعی خورشید ازلی مهمان او است.

هر چه دلم خواهد ز خور ز انبان برآرم بی خطر تا سرخ گردد روی من سرسبز گردد خوان من

پس اگر ما بدر شد مهمان ما که می شود یواش یواش ، هر چه از خوردنی ها میل دارید شما هر چیزی که می خواهید خلق کنید هر خردی که در این جهان می خواهید بیان کنید هر جور زیبایی بخواهید بیافرینید از انبان بی خطر بیرون می آید. منظور از خور، خوردنیهای معنوی است. خور می تواند معنی خورشید هم بدهد تا روی من سرخ و سرسبز بشود خوان و سفره من. پس معلوم می شود سلامتی من و پرزندگی شدن من یعنی سرخرویی من و هم چنین سرسبز شدن خوان من وضعیتهای زندگی من هر چقدر که می آفرینم بستگی به این دارد که این انرژی جریان دارد به این جهان یا نه از طریق من . شما دست در کیسه می کنید و در می آورید. اولش از بخشیدن از پذیرفتن اتفاق این لحظه ورنجش این لحظه و هر چه که دارید و در آن گیر افتادید از بخشیدن آن و تسلیم به آن ، که گفت اول یک گیلان شراب بخور. از شراب روحانی شروع کن. حالا معشوق اینطوری می گوید

گفتا نکو رفت این سخن هشدار و انبان گم مکن نیکو کلیدی یافتی ای معتمد دربان من

گفت الان خیلی خوب ما گفتیم این صحبتی که بین انسان و خدا بود خیلی صحبت قشنگی بود گفتا نکو رفت این سخن. ولی حواصت باشد هوشدار که کسیه را گم نکنی، کسیه بوهریره کسیه شما . کسیه شما به عنوان انسان فضای یکتایی این لحظه است. از کجا آمد؟ از گیلان شرابی که از پذیرش اتفاق این لحظه یا بخشیدن رنجش این لحظه یا خشم این لحظه یا هر چیز دیگر این لحظه شروع شد و همینطوری جلو رفت. یادمان باشد دوباره هدف قسمتی از وسیله است. این لحظه اگر از جنس زندگی هستید لحظه بعد هم از جنس زندگی هستید و لحظه بعد هم همینطور از جنس زندگی هستید یواش یواش زندگی دارد زیاد می شود و شما دارید می رسید به آنجا. اگر این لحظه از جنس خشم هستید لحظه بعد هم از جنس خشم هستید و از خشم شروع می کنید دوباره خشم هستید و ترس هستید این به جایی نمی رسید. نمی شود با ترس و وحشت جلو بروید و یک دفعه پنج سال دیگر برسید به زندگی. این را یادمان

باشد. این هم یک قانون دیگر است که هدف قسمتی از وسیله است. بشر مدتها این را متوجه نشده و اگر می شد این همه مکاتب سیاسی که همه را آمده قلع و قمع کرده این همه درد بوجود آورده می گفت هدف وسیله را توجیه می کند برای اینکه ما همه را می کشیم و شکنجه می کنیم و درد ایجاد می کنیم تا آخر سر به بی دردی زندگی می رسیم! این نمی شود. چون هدف قسمتی از وسیله است. اگر می دانستند این را این کار را نمی کردند. الان هم اگر ما بدانیم حداقل ما با جمع کاری نداریم. شما در زندگی شخصیتان می دانید اگر با خشم و واکنش و ترس با بچه هایتان برخورد می کنید شما نمی شود که بچه بزرگ کنید بعد از پانزده سال بچه سالمی باشد و خلاق باشد و در درس بیست بگیرد و در زندگی مادی موفق باشد. الان شما از جنس زندگی و عشق هستید و به او عشق می دهید و ساپورت می دهید و با او دوست هستید همینطوری با عشق جلو می روید آنجا بعد از پانزده سالگی شکوفا می شود و با شما دوست می ماند و نمی رود. حالا می گوید اینجا که شما یک کلید خوبی پیدا کردید. این انبان این کیسه خلاصه کیسه تسلیم است. کیسه بخشیدن و آزاد شدن از چیزهایی است که ما سفت گرفته ایم. کلید این است. کلید به عبارت دیگر صبر است که معادل درد کشیدن هوشیارانه است که ما مرتب از آن فرار می کنیم. سطر بعدی این را می گوید که

از الصَّبْر و مِفْتَاح الْفَرْجِ اِزْ الصَّبْرِ و معراجُ الدَّرَجِ از الصَّبْر و تَرِیَاقِ الْحَرَجِ اِیْ تَرْکِ تَازِیْ خَوَانِ مَن

صبر کلید گشایش است. اگر بخواهیم کلید را بیچانید تا زندگی به روی شما باز بشود صبر کنید. صبر نردبان مراتب عالی است. درج مرتبه های عالی. زندگیهای بالا. زندگیهای زنده به زندگی. معراج یعنی بالا. صبرنردبان ترقی و رسیدن به مقامات معنوی بالا است. صبر پادزهر تنگناهاست. تنگنا همین تنگنای من ذهنی است. تریاک معجونی است که می دانند به کسی که مثلاً مار یا عقرب او را نیش می زد. پادزهر است. ضد زهر است. اگر کسی در حرج در تنگنای من ذهنی گیر کرده و نمی داند که چکار کند روابطم با مردم با همسر با بچه هایم خراب است با دوستانم خراب است و از مردم بدم می آید و وضعیت مادیم خراب است. نمی دانم چکار کنم. این کار را من ذهنی کرده. پادزهرش صبر است و صبر همان قانون مزرعه است. اتفاق این لحظه را می پذیرید الان در ذهن هستید نمی توانید و درد می کشید. درد را باید هوشیارانه بکشید و چند روزی با آن باشید. بچه تان جیغ می زند و فریاد می زند بچه پانزده ساله. شما هیچ چیزی نمی گوئید و همین طوری نگاه می کنید و باز هم شما عشق می ورزید. این صبر است. ای ترک تازی خوان من ترک تازی خوان می دانید که ترک تازی از این می آید که در قدیم وقتی ترکها حمله می کردند برق آسا و قوی و غارت می کردند سریع. یعنی تخت و تاز مثل ترکها کردن. ترک تازی خوان یعنی ما به عنوان انسان دائماً این شعار را می دهیم که بیایند و ما را غارت کنند. داریم عرفانی صحبت می کنیم نه اینکه بیایند خانه ما را بدزدند ببرند! یعنی آن چیزهایی که در ذهن من به آنها چسبیده اند و می خواهم از آنها هویت بگیرند من می خواهم از آنها را بی آیند و غارت کنند. اگر یکی بی آید غارت کند من هم قاطی آن می شوم. حالا یکی کی هست که دنبال اینهاست؟ خدا! خدا دنبال غارت کردن این است. هم خدا و هم شما ترک تازی خوان هستید. انگار یک کسی بلندگو برداشته و آن وسط می گوید که بریزید غارت کنید و ببرید چی را؟ آن چیزهایی که من ذهناً از آنها هویت می گیرم و از آنها زندگی می خواهم که به من نمی دهند. صبر کن می گوید. درد کشیدن هوشیارانه در حالیکه نگاه می کنید این همین ترک تازی است. یواش یواش زندگی از پایین اینها را غارت می کند و میبرد و شما متوجه نمی شوید.

هر چی که می گوئیم ما از ترسمان است. از گرفتاریهای من ذهنی است. گفتیم که لاهول چی هست. لاهول والا قوه الا بالله یعنی نیست هیچ نیرویی غیر از نیروی خدا. پس تو بس کن از این که ذهناً اینها را می گویی و هر چه ذهناً اینها را تکرار می کنی که از من جنس زندگ هستم از جنس مردگی می شوی برای اینکه دیو بدتر می غرد. این نشان می دهد که ما خودمان را به عنوان هوشیاری جنس زندگی نمی شناسیم و تصویر ذهنی درست کردیم و این تصویر ذهنی مفهوم اینها را و کلمات اینها را فقط تکرار می کند ولی از جنس آنها نمی شود این باعث می شود که دیو بدتر بغرد. دیو همین من ذهنی است. و هر چه که لاهول می گویی در ذهنت دیوت بدتر می شود. من بس کردم از لاهول یک دفعه شیطان من لاهول گو شد. وقتی بس کردم از او و مفاهیم را تکرار کردم من ذهنی من تبدیل شد و تبدیل شد به ذهن ساده و آن من ذهنی از دست رفت. حالا ذهن ما می تواند در اختیار زندگی قرار بگیرد. لاهول واقعی را بگوید. که واقعاً بطور زنده هیچ نیرویی غیر از نیروی خدا نیست و اگر شما این را واقعاً می گوئید نیروی خدا باید جاری بشود به فکر و عمل شما. در آنجا که ما ذهناً اینها را می گفتیم با گفتن اینها جلوی نیروی خدا را می گرفتیم چون دیو بدتر میگرد هر چه شما ذهناً یک چیزی را تکرار می کنید و اصرار می کنید که این هست و ستیزه می کنید ، دیو شما بدتر می غرد و به زندگی زنده نیستید و یک جور دیگرش این است که شما متوقف می کنید این بازی ذهن را و زنده می شوید به زندگی و حقیقتاً ذهن شما الان دیگر دستورات و خرد زندگی را عشق زندگی را بیان می کند مثل همین اشعای که خواندیم.

بخش پنجم:

اجازه بدهید در این قسمت حکایت کوتاهی از مثنوی برایتان بخوانم که از دفتر دوم سطر ۲۱۲۴ شروع می شود. قصه طولانی است که قسمت کوچکی که مولانا نتیجه گیری می کند را می خوانم و مربوط است به اینکه یک جوانی با خرس دوست می شود. پیران آن ناحیه به او می گویند که تو اعتماد به خرس نکن و با او دوستی مکن این کار خطرناک است. خرس سمبل من ذهنی و جوان سمبل ما به عنوان حضور و اعتماد ما به عنوان انسان به خرس یا من ذهنی که زندگی ما را اداره کند و همین طور که قصه نشان می دهد جوان می خوابد و قرار هست که خرس مگسها را دور کند. آنهایی که شهر نشینی فقط کرده اند آشنا نیستند با مزاحمت مگس، قدیم وقتی آدم زیر درخت در بیابان یا در باغ یا حتی در خانه در روستاها می خوابید مگسها ول نمی کردند می آمدند صورت و روی دست آدم می نشستند و اذیت می کردند بنابراین آدم باید خودش این مگسها را می راند و در این مورد می بینید که قرار است که جوان بخوابد و خرس مگسها را پراکنده بکند. دوباره عرض می کنم که این وضعیت که انسان به عنوان زندگی با خرس که من ذهنی است دوست بشود و اعتماد کند به من ذهنی این کار خطرناکی است برای اینکه واکنشهای من ذهنی زندگی شما را به عنوان انسان به خراب خواهد کرد. ممکن است برای یک مقال یک خروار واکنش نشان بدهد. کما اینکه در اینجا می بینیم .

می گوید:

وز ستیز آمد مگس زو باز پس

شخص خفت و خرس می راندش مگس

شخص خفت و خرس مگس می راند. مگس از روی سمجی و ستیزه دوباره زود بر می گشت این مگسها همین رویدادهای مزاحم است که خرس یک لحظه آنها را می راند ولی آنها دوباره بر میگردند. خرس آنها را مضر یا مزاحم تلقی می کند .

چند بارش راند از روی جوان **آن مگس زو باز می آمد دوان**

چند بار مگس را از روی جوان راند و جوان هم خفته. جوان خفته یعنی چی؟ یعنی ما اختیار را داده ایم به من ذهنی و حواسمان نیست که ما زنده هستیم و ما خرد زندگی همراهان است و زندگی قرار است که خودش را و عشقش را خردش را از ما بیان کند و همه را داده ایم به دست خرس یا من ذهنی. اما آن مگس دوباره زود می آمد از روی سمجی دوان روی جوان می نشست.

خشمگین شد با مگس خرس و برفت **بر گرفت از کوه سنگی سخت زفت**

خرس خشمگین شد که چقدر دیگر مگس برانم! رفت از کوه یک سنگ بزرگی را برداشت و آورد. می بیند که واکنش خرس از توازن زندگی پیروی نمی کند. سنگ بسیار بزرگ و سفت را برای مگس نمی آورند. شما هم برای رفع یک چیز کوچک یک چیز بزرگ نمی آورید ولی من ذهنی می آورد.

سنگ آورد و مگس را دید باز **بر رخ خفته گرفته جای ساز**

سنگ را آورد و دید که مگس همینطور نشسته و جا خوش کرده و مستقر کرده خودش را روی جوان.

برگرفت از آسیا سنگ و بزد **بر مگس تا آن مگس واپس خزد**

آن سنگ را که آنقدر بزرگ بود که به اندازه سنگ آسیا بود آن سنگ را زد روی صورت جوان تا آن مگس را بپراند.

سنگ روی خفته را خشخاش کرد **این مثل بر جمله عالم فاش کرد**

سنگ روی جوان خفته را خرد کرد و این مثل در عالم مشهور شد که نباید انسان به خرس اعتماد بکند . حالا اینطور دوستی با خرس یا حیوانات دیگر و اعتماد به آنها در غرب هم معمول است مثلاً گاهی اوقات مردم اینجا مارهای بزرگ می آورند مارده متری به عنوان حیوان دست آموز که یک گوشه بنشیند با آن بازی می کنند و آنقدر به آن اطمینان می کنند که در همان اتاق با آن می خوابند و یکدفعه مار بلند می شود و به آنها می پیچد و آنها را خفه می کند و می کشد . این چیزها اتفاق افتاده. یا گاهی اوقات مارهای زهری را می آورند یواش یواش که با آنها زندگی می کند آنها خیال می کنند که این دیگر آنها را نمی زند و با آنها رفیق شده! اینها مثالهایی است که ما بدانیم ذات من ذهنی نیش زدن است که بصورت مار باشد یا خرس. آسیب زدن است به ما هست و شما به آن اعتماد نمی کنید و شما از جنس زندگی هستید و خرد زندگی در شما هست و شما راه زندگی را دارید در حالیکه آن راه فرم را دارد و آن نمی تواند به شما کمک کند. اینجا مولانا نتیجه گیری می کند که

مهر ابله مهر خرس آمد یقین **کین او مهرست و مهر اوست کین**

مهر آدم ابله که ابله در اینجا همین من ذهنی است انسان یا من ذهنی دارد که باید بگوییم ابله است یا اینکه از جنس زندگی هست که باید بگوییم خردمند است . مهر ابله مثل مهر خرس است یقیناً و کین او مهر است و مهر او هم کین است. یعنی اگر مهرمی ورزد نباید مهر او را جدی بگیریم و اگر کین می ورزد حقش است . پایین یک نتیجه گیری می کند.

عهد او سستست و ویران و ضعیف گفت او زفت و وفای او نحیف

عهد خرس یعنی من ذهنی ، سست است و داغون و ضعیف است و نمی شود به عهدش وفا کرد. نمی شود به عهدش اعتماد کرد . بسیار بزرگ صحبت می کند و قولهای بزرگ می دهد ولی در وفا کردن بسیار نحیف و ضعیفی دارد یعنی وفا نمی کند.

گر خورد سوگند هم باور مک ن بشکند سوگند مرد کژ سخن

اینها را می خوانم برای اینکه ما در غزل خواندیم که چقدر ما متعهد هستیم به زندگی. اگر متعهد هستیم به زندگی پس باید از جنس زندگی باشیم. ولی اگر من ذهنی شما به زندگی متعهد است این تعهد قابل انجام یا اطمینان نیست . می گوید که اگر من ذهنی سوگند بخورد تو باور نکن برا اینکه کسی که منی که گج استخوان است سوگندش را سریع می شکند.

چونکه بی سوگند گفتش بد دروغ تو میفت از مکر و سوگندش بدوغ

وقتی بی سوگند گفتش دروغ است و هر چه که می گوید دروغ است . من ذهنی هر چه که می گوید دروغ و مصنوعی است . حقیقتاً آن نیست که می بیند . بر اساس منافع خودش می بیند. ما جهان را بوسیله من ذهنی بر اساس یک الگوهایی می بینیم که منافع ما هر چه بهتر بیشتر. ما ترازو را متمایل کردیم و داریم می بینیم. بنابراین قضاوتهای ما درست نیست. ما باید از جنس زندگی باشیم تا درست ببینیم. می گوید که از مکر و سوگند من ذهنی تو به دور باش یعنی باور نکن مکر و سوگندهایش را.

نفس او میرست و عقل او اسیر صد هزاران مُصحفش خود خورده گیر

نفس او امیر و رئیس است و نفس او اسیر است در حالیکه ما به خرس وفاداری می کنیم و اعتماد می کنیم در واقع خرس نفس ما است و من ذهنی است او رئیس است و ما خوابیده ایم و قرار است که رویدادها را از روی ما پراکنده بکند. رویدادها به ما صدمه نزنند. در حالیکه خودش منبع صدمه است و دروغ می گوید به زندگی وفادار نیست. ادعا می کند که دنبال آرامش در خانواده و جامعه است ولی قدم بعدی که بر می دارد جنگ و ستیزه است. ببینید کارهای من ذهنی را! نفس او امیر و پادشاه است و عقلش اسیر است برای اینکه جوان خوابیده، یعنی وقت نفس ما و من ذهنی ما زنده است یعنی ما به عنوان خرد خوابیده ایم. شما فرض کن که در آن حالت مصحف یعنی قرآن ، صد هزار بار هم به قرآن قسم بخورد ! چه فایده دارد.

چونک که سوگند پیمان بشکند گر خورد سوگند هم آن بشکند

انسانی که زنده به زندگی است و در فضای یکتایی است دروغ نمی گوید. اگر یک کسی لازم هم نیست که سوگند بخورد اگر یک کسی بی سوگند پیمان می شکند اگر سوگند هم بخورد باز هم می شکند ، من ذهنی اینطوری است.

اگر من ذهنی را به سوگند گران بندش بکنی مثلاً به من ذهنی بگویی تو ببین خدا یک جایی از تو پرسیده که آیا تو بنده من هستی؟ تو از جنس من هستی؟ آیا من خداوند و پروردگار تو هستم؟ ما گفتی بله. این یک قراری یک سوگندی بوده که به این سوگند گران متوجه بودی می گوید که این آشفته تر می شود بدتر می شود وضعیتش ، برای اینکه اصلاً سوگند را قبول ندارد ، وفا به عهد را قبول ندارد و اصلاً دنبال یک چیز دیگری است. دنبال چی است؟ دنبال درد است. اصلاً من ذهنی ، شیطان ، دیو یا هر چه که اسمش را می گذارد راهش این است که به شما درد بدهد و درد هم سیگنال بدهد که شما باید از شر این راحت بشوی. این راه من ذهنی است. شما دوست ندارید و خوششتان نمی آید؟ ولی این کارش این است. خوشتان نمی آید راه دیگری را انتخاب کنید . انتخاب با شما است. می گویند که من با این من ذهنی کاری ندارم و فهمیدم من نمی خواهم درد بکشم. حالا من می خواهم بدانم راههای مثبت چی هست . من از اینطرف خودم را می توانم از جنس زندگی بکنم به جای اینکه درد بکشم دیگر نمی خواهم درد بکشم. انتخاب با شماست. حالا مثال می زند که:

چون اسیری بند بر حاکم نهد

حاکم آن را بر درد بیرون جهد

یک اسیری که اسیر حاکم است و بر حاکم بند بگذارد بخواهد دستهایش را ببندد چون حاکم سرور هست می تواند فوراً بند را بدرد و بیرون بجهد. الان در مثالی که می زنیم جوان خوابیده و خرس بیدار است . ما به عنوان زندگی خوابیدیم و من ذهنی بیدار است ما اسیر او هستیم و اگر بخواهیم بندش هم بکنیم بند ما را می شکند و می زند به کله ما.

بر سرش کوبد به خشم آن بند را

میزند بر روی او سوگند را

واضح است . می گوید از خشم می کوبد بند را به سر زندانی. ما هم زندانی او هستیم دیگر. اگر بخواهیم بندش کنیم به سوگند گران. آن را می شکند که بارها هم شکسته . چه جوری می شکند؟ بارها ما تصمیم گرفتیم که در من ذهنی اوقات تلخی نکنیم. با همسرمان دعوا نکنیم و به بچه مان کلفت نگوئیم با دوستان دعوا نکنیم و با کارمندان عصبانی نشویم ولی باز هم می شویم. عهد را می شکنیم. سوگند می خوریم و سوگند را می شکنیم.

تو ز اوفوا بالعقودش دست شو

احفظو ایمانکم با او مگو

تو از اینکه او وفا کند به عهدش از او نخواه و دست بشو از اینکه او وفا کند به عهدش. هر دوی اینها از قرآن است که می گوید شما به عهدتان وفا کنید و قَسَمَتان را حفظ کنید. یعنی وفا کنید به عهدتان. ما چه عهدی کردیم؟ آن عهد بزرگ را که ما از جنس زندگی هستیم و ما این را باید حفظ کنیم. می گوید که تو این را به کسی مگو . این را به کسی می گویند که از جنس زندگی باشد.

وانک داند عهد با کی میکند

تن کند چون تارو گرد او تند

آن کسی که بداند عهد با چه کسی می کند در ما چه کسی می داند؟ آن جوان که زندگی است می داند. جوان اصل ما است آن ناظری که به ذهن نگاه می کند. آن می داند. آن جوان ما هستیم وقتی که از ذهن زاده می شویم. ما می دانیم. اگر کسی بداند که با چه کسی

عهد می کند. با کی عهد کرده؟ با زندگی در این صورت تنش را مانند تار گرد او می تند. یعنی تن را من نمی کند و تصویر ذهنی نمی کند و شیطان نمی کند تا در مقابل زندگی بایستد بلکه آن را تماماً در خدمت این عهد می گیرد. یعنی ما هم الان از خواب ذهن بیدار می شویم و بیدار می مانیم و تن خودمان را هر چه یاد داریم آن چهار بعدمان را دور این تعهد می پیچیم که ما از جنس زندگی هستیم و با نیروی زنده عالم تعهد کرده ایم. ما می دانیم که ما از جنس زندگی هستیم. اینطور نیست که ما زندگی داریم. ما از جنس زندگی هستیم و تار و پودمان را دور این زندگی می پیچیم و اجازه می دهیم که زندگی به اینها جاری بشود و زنده و باردار کند زندگی به اینها عقل بدهد و اینها را سالم کند. نه اینکه برویم توی من ذهنی و یک تصویر ذهنی در ذهن درست کنیم و با تمام این ساختمان سازنده و با این روش سازنده زندگی ما ستیزه کنیم و به دروغ ادعا کنیم که ما متعهد به صلح و آرامش هستیم.
